

دروغ بزرگ و دادن مجاهدین و اهداف این دروغ

هفته پر بحث و پیامی سپری شد. حدس و گمان خود من هم همین بود. یعنی با طرح ماجرای دستگیری چند تن از رفقای سازمان غیرعلنی حزب و بویژه مهدی پرتوی در سال ۱۳۵۹ طبیعی بود که انواع سئوالات طرح شود. ما به حادثه‌ای رسیده‌ایم که همه نسبت به آن حساس هستند و حتی فکر می‌کنند ضربات پیاپی بهمن سال ۱۳۶۱ و اردیبهشت ۱۳۶۲ و دستگیری رفقای نظامی و غیرنظامی سازمان غیرعلنی حزب ریشه در همین حادثه دارد. یا فکر می‌کردند داشته است. بنابراین طبیعی است که باز کردن آن حادثه از قول کسی که تا حدودی شاهد مستقیم ماجرا بوده بحث انگیز باشد، بویژه که من این واقعه را اشتباهی جدی ارزیابی کردم و نه سکوتی برای پذیرش و اعلام این ادعای ساده اندیشانه که گویا پرتوی در همان دستگیری به عاملی امنیتی تبدیل شد. همیشه شنا بر خلاف مسیر حرکت آب دشوار است. در این سالها، که عده‌ای خیال خود را به جای عمیق اندیشی و تحلیل یورش به حزب راحت کرده و با راه انداختن سیلابی بنام عامل نفوذی در راس سازمان غیرعلنی حزب شنا را برای هرکس که می‌خواهد و یا بخواهد خلاف این مسیر شنا کند دشوار کرده بودند، طبیعی است که بیان نظراتی خلاف این تصورات دشوار است.

از میان این پیام‌ها و بحث‌ها، دو مسئله را لازم می‌دانم پیش از آن که به یک باور تبدیل شود همینجا پاسخ بدهم.

می‌گویند این اطلاعاتی که در باره دستگیری پرتوی و ماجرای دستگیری آن آقای "محمدی" گفته‌ام بدست ارگان‌های امنیتی می‌افتد. پاسخ صریح من اینست که خیالتان راحت باشد. تمام این اطلاعات را با جزئیات آن زیر شکنجه‌ها بیرون کشیده و دارند و اگر منتشر نمی‌کنند به دو دلیل است. اول اینکه این اطلاعات نشان می‌دهد حزب توده ایران چه جانفشانی برای حفظ انقلاب کرده و این به نفع آنها نیست و دوم این که نشان می‌دهد سازماندهندگان یورش و کشتار توده‌ای‌ها چگونه ناجوانمردانه عمل کردند، و در عمل همان کاری را کردند که دشمنان انقلاب ۵۷ در صورت هر کودتای ضد انقلابی و تسلط بر ایران می‌کردند.

از طرف دیگر، برخی ابراز نگرانی کرده‌اند که مخالفان حزب توده ایران و بویژه جناح راست و عوامل رژیم گذشته، این اطلاعات را به حربه‌ای تبلیغاتی علیه حزب تبدیل خواهند کرد و خواهند گفت که ما با رژیم چه همکاری‌هایی داشته ایم.

تصور من اینست که این دوستان بیش از حد تحت تاثیر تبلیغات مخالفان حزب ما در خارج از کشور قرار دارند. این مخالفان در همان سالهای اول انقلاب بسیار بیش از این را گفتند و کردند. مگر نمی‌گفتند زیر عمامه آیت الله خمینی علامت داس و چکش است؟ مگر نمی‌گفتند آیت الله خوئینی‌ها عضو سازمان جوانان فرقه دمکرات آذربایجان بوده؟ حتی آیت الله مشکینی را مگر نمی‌گفتند عضو فرقه دمکرات آذربایجان بوده؟ و مگر هر طرح مردمی و با سمت گیری عادلانه‌ای که در جمهوری اسلامی تصویب می‌شد نمی‌گفتند کار توده ایهای نفوذی است؟

من تعجب می‌کنم اگر این رفقا، آن حجم عظیم تبلیغات علیه حزب توده ایران و حاکمیتی که در سالهای اول انقلاب ۵۷ می‌خواست در خط آرمان‌های انقلاب باقی بماند را فراموش کرده باشند. چرا باید نقش خودمان را در مقابله با ضد انقلاب و ارتباط با ارگان‌های حکومتی انکار کنیم. مخالفان حزب و سلطنت طلب‌های خارج کشور ما را برای سکوت زیر این فشار

می‌گذارد و حاکمیت کنونی جمهوری اسلامی هم به نوع دیگر با پنهان کردن آنچه می‌داند همین هدف را دنبال می‌کند و هر دو این اهداف یعنی مرگ ما در سکوت!

این که می‌خواستند چند دیپلمات شوروی را در تهران ترور کنند و آن را به حاکمیت وقت نسبت بدهند و از طرف دیگر شوروی را به مقابله دیپلماتیک و ادار کنند و امریکا را از زیر ضربه بیرون بکشند یک عمل ضد انقلابی بود و مقابله با هر عمل ضد انقلابی یک افتخار است. در عین حال که دخالت مستقیم ما در ماجرای دستگیری آن فرد ساواکی و طراح ترور و انفجار حداقل یک **ماجرای بزرگ** بود و نباید تن به آن میدادیم و یا زیر بار آن می‌رفتیم. ماجراجویی که برجسته ترین کادرهای غیرعلنی حزب را به کام زندان اوین برد. ما باید بسیج شویم برای استفاده از هر امکاتی برای دفاع از حزب. در اینصورت خواهید دید که میدان چندان هم برای سوء استفاده تبلیغاتی از مسائلی که طرح می‌کنیم خالی نمی‌ماند. ما باید ابتدا تکلیفمان را با خودمان، با انقلاب ۵۷ و با تلاشی که حزب توده ایران در سالهای اول بنیانگذاری جمهوری اسلامی در راه حفظ انقلاب و دفاع از آرمان‌های آن کرد روشن کنیم، تا بتوانیم سینه سپر کرده و حرف بزنیم. حرف بزنیم و به دیگری که منتقد آب نکشیده ما شده‌اند بگوئیم چه کردند در آن سالها و سهم خودشان در به بیراهه کشاندن مسیر انقلاب ۵۷ چقدر است. مسئله اینجاست!

در همین ارتباط، یعنی ماجرای دستگیری آن کارشناس فراری ساواک که نام مستعارش "آریا" بود و بعدا معلوم شد نام واقعی اش "محمدی" بوده و مسئول شنود ساواک علیه سفارت شوروی در زمان شاه بوده است، من حتی بخاطر آوردم که زنده یاد کیانوری بعد از دستگیری پرتوی در باره آن ساواکی اشاره مهم دیگری هم در دیدار با من وهاتفی در دفتر ساختمان "کخ" کرد. او با علامت دست، اشاره به یک "تونل" کرد.

در آن جلسه که این اشاره را کرد، مانند همیشه نه من و نه هاتفی کنجکاوی نکردیم زیرا کیانوری اگر خودش مسئله‌ای را طرح می‌کرد که هیچ، اما اگر کنجکاوی می‌کردیم خوش نمی‌آمد و واکنش نشان میداد. نه آن که فکر کنید پرخاش می‌کرد و یا عصبانی می‌شد، خیر. واقعا در طول تمام دورانی که من او را دیدم صمیمانه ترین مناسبات را با ما داشت. واکنش او اینطور بود که شروع می‌کرد به شوخی و حتی لودگی و عملا نشان میداد که نمی‌خواهد جواب بدهد و از سؤال هم خوش نیامده است.

بگذارید برایتان یک نمونه را بگویم. یک بار، در همان ابتدای تشکیل جلسات سه نفره در زیر زمین یوسف آباد، به محض اینکه همه نشستیم، هاتفی بنا به عادت روزنامه نگاری اش از کیانوری پرسید: چه خبر؟

کیانوری با لبخند گفت: یک خبر خیلی مهمی برایتان دارم!

ما، هر سه نفر با هیجان خودمان را برای شنیدن خبر آماده کردیم. کیانوری گفت: من سالهاست یکدست کت و شلوار طوسی رنگ دارم که یادگاری است و خیلی آن را دوست دارم. این کت و شلوار را با خودم از آلمان آورده‌ام و تنها کت و شلوار من است. چند شب پیش آن را از چمدان در آوردم که اگر یکوقت ملاقاتی با آقایان پیش آمد آن را بپوشم. متوجه یک لکه چربی زرد رنگ روی یقه آن شدم. خواستم بدهم خشک شوئی اما مریم گفت دستش نزن و بگذار باشد. آه از نهادم در آمده بود. خیلی غصه خوردم. دیشب که رفتم خانه، مریم گفت آن لکه روی یقه کت را از رو برده ام. فوراً رفتم کت و شلوار را از کمد بیرون آورده و نگاه کردم. واقعا روی یقه آن هیچ لکه‌ای نبود. میدانید چطوری مریم آن لکه را از رو برده بود؟ اول صابون خشک روی آن کشیده بود و بعد کمی نمک روی آن پاشیده بود و بعد هم با یک کهنه تمیز چند بار آهسته روی آن کشیده بود. حالا کت و شلوار آماده ملاقات است!

ما، هر سه فهمیدیم او از سؤال "چه خبر؟" خوشش نیامده و این داستان را که واقعی هم بود اما نه در حد بیان آن در جلسه‌ای که داشتیم برای همین گفته بود و بعد هم وقتی دید ما توی لب رفتیم، با خنده اضافه کرد:

این را یاد زن‌های خودتان ندهید. حالا شماها بگوئید چه خبر؟

اما درباره آن تونل. بعد از دستگیر پرتوی و انتقال جلسات ما به ساختمان "گخ" یکبار دیگر خود کیانوری که واقعا ظرفیت زیادی برای رازداری داشت و بندرت شما می‌توانستید در صورت او واکنش‌های درونی اش را موقع شنیدن یک خیر و یا واقعه مهم بد یا خوب متوجه شوید اشاره به "تونل" کرد. یعنی با دست عرض کم خیابان ضلع شمالی سفارت شوروی را نشان داد و گفت که از زیر خیابان تونل زده بودند. ما حیرت زده و متعجب نگاهش کردیم و او گفت: زمان شاه این تونل را برای کار گذاشتن دستگاه‌های شنود مکالمات سفارت شوروی زده بودند و این بابا دستور داشت از آن برای ترور و انفجار در سفارت استفاده کند!

شما به کوشش حکومت و همانهایی که حزب توده ایران را به شکنجه گاه و میدان اعدام بردند، برای سکوت و یا تحریف جانفشانی‌های حزب توده ایران در راه دفاع از انقلاب ۵۷ نگاه کنید تا متوجه شوید گفتن واقعیات چقدر کمک به آشنائی بیشتر با این جانفشانی‌ها می‌کند. در همین کتابچه حقیقت که منتشر کرده اند، بناچار اشاره‌ای به دستگیری پرتوی در سال ۵۹ و مسئله بازداشت این آقای "محمدی" یا "آریا" هم کرده اند. حتی از جلسات سه نفره ما با حضور کیانوری، با اسم هر سه ما هم کرده اند، اما همه تلاش این بوده که به ریشه این ماجرا که نمی‌توانست در ارتباط با خود حکومت نباشد اشاره نشود. مگر می‌شد حکومت از این تونل مطلع نباشد و از آن برای ادامه شنود سفارت شوروی استفاده نکند؟ به همین دلیل در کتابچه حقیقت سعی کرده‌اند آن را وصل کنند به طرح آن فرد و گروه برای انفجار در نماز جمعه تهران!

شاید پشت ماجرای آن آقای "محمدی" مسائل و طرح‌های دیگری هم بوده که من اطلاع ندارم. اما اصل ماجرا تا آنجا که من در جریان قرار گرفتم همین بود که گفتیم. امروز که آن واقعه و ماجرا را بازنگری می‌کنم، به این نتیجه هم می‌رسم که شاید حتی آیت الله قدوسی هم در جریان همه فعالیت‌ها و ارتباط‌های گروه "آریا" و یا "محمدی" نبوده اما ارگان‌های دیگر و یا عوامل نفوذی دیگری کاملا در جریان آن بوده‌اند و به همین دلیل تا از دستگیری او اطلاع پیدا کردند ریختند و همه را با هم دستگیر کردند و به اوین بردند تا دست‌ها رو نشود.

- اما انفجار در نماز جمعه هم حادثه کوچکی نبود.

حتما. اما اگر چنین هم بوده می‌خواسته‌اند آن را بهانه یورش به سازمان‌های چپ رو و بویژه مجاهدین خلق کنند، که در اینصورت هم ما در کشف این ماجرا و خنثی کردن آن نقش ملی و انقلابی ایفا کردیم. حتی در اینصورت هم، دست‌هایی در درون خود حکومت در این ماجرا دخیل بوده است. مثل ترور دیپلمات‌های شوروی که قطعا علاوه بر دست‌های بین‌المللی دست عواملی در درون حکومت هم در کار بود.

شما ماجرای کشته شدن کنسول امریکا را در مقابل سقاخانه گذر شیخ‌هادی در تهران بخوانید و ببینید این نوع طرح‌هایی که "محمدی" عامل اجرای آن شده بود چه ریشه‌هایی در تاریخ معاصر ایران دارد. با آن ترور که رضاشاه در دوران صدراعظمی اش سازمانده آن بود و یا سازمان‌های جاسوسی انگلیس برای به قدرت مطلقه رساندن رضاشاه سازمانده آن بودند، زمینه سرکوب بقایای جنبش دفاع از آزادیخواهی و مشروطه خواهی فراهم آمد و فرش زیر پای رضاخان صدراعظم برای اعلام خود بعنوان "شاه پهلوی" شد. بنابراین، آن ماجرا، یعنی انفجار در سفارت شوروی و یا ترور دیپلمات‌های شوروی حادثه‌ای بین‌المللی بود.

حکومت کوشش می‌کند این رویدادها فراموش شود. این تلاش حکومت است، بسیار خوب؛ ما چرا به این کوشش کمک کنیم؟ حتی اگر انفجار در نماز جمعه هم از طرح‌های آن گروه بوده، چرا حکومت جزئیات ماجرا را فاش نمی‌کند؟ بنظر من علاوه بر آنکه دست‌هایی در داخل خود حکومت در این ارتباط رو می‌شود، از جمله به این دلیل مهر سکوت بر لب زده

که اگر چنین کند آنوقت معلوم می‌شود حزب توده ایران برای نجات مجاهدین و دیگر گروه‌های چپ از انحراف و وقوع آن فاجعه‌ای که سرانجام در سال ۶۰ رخ داد، همیشه نگران و در تلاش برای جلوگیری از آن بوده است. خوب، طبیعی است که این نوع حقایق خلاف آن هدف تبلیغاتی حکومت برای ایجاد تفرقه میان طیف چپ غیرمذهبی و مجاهدین خلق است. شما خیلی خوب میدانید که یکی از تبلیغاتی که دست خود حکومت پشت آنست، اینست که حزب توده ایران خانه‌های تیمی مجاهدین خلق و یا گروه‌های چپ را به حکومت لو داد. این تبلیغات چنان بود که خیلی از زندانیان سیاسی که جان سالم از کشتار ۶۷ بدر برده و آزاد شده‌اند می‌گویند در زندان هم کمون بندی شده و بر سر همین مسئله میان گروه‌های چپ و مجاهدین خلق با توده ای‌ها و اکثریتی‌ها مرز بندی شده بود و حتی بر سر سفره مشترک هم نمی‌نشستند.

حالا باز گردیم به گذشته. بعد از یورش به حزب توده ایران، همین‌هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه تهران گفت که توده ایها اطلاعات خانه‌های تیمی مجاهدین را به ما می‌دادند. من این خطبه‌های نماز جمعه‌هاشمی رفسنجانی را با گوش‌های خود شنیدم. ایشان این حرف را با چه هدفی زد؟ اگر می‌خواست بگوید حزب توده ایران با ما همکاری داشت، چرا نگفت و هنوز هم نمی‌گوید نقش ما در کشف کودتای نوژه چه بود؟ یا در کشف طرح کودتای طبرستان ما چه نقشی داشتیم؟ و یا در باره خطر آغاز حمله ارتش عراق به ایران چه اطلاعات مهم و تاریخی را که از طریق احزاب کمونیست شوروی و عراق به ما رسیده و بعنوان هشدار به آقایان دادیم چیزی نمی‌گویند؟ یا درباره فاجعه ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر و دهها مسئله دیگر مهر سکوت بر لب زده اند. بنابراین، خیلی طبیعی است که آن سخنان درباره لو دادن خانه‌های تیمی مجاهدین صرفا با هدف تاریخی کردن تفرقه میان چپ‌ها و مذهبی‌ها و توده‌ای‌هاست.

- یعنی هیچ اطلاعی در باره خانه‌های تیمی مجاهدین و یا اجرای اعلام حکومت شورائی در شهر آمل ما به حکومت ندادیم؟

ببینید! ما با انبوه حوادث و رویدادهای پس از سقوط رژیم پهلوی و بنای جمهوری اسلامی روبرو هستیم. از کردستان و تصرف پادگان سنندج تا اعلام حکومت شورائی در گنبد، از شورش در خوزستان و اعدام‌هایی که در یاردار مدنی دستور آن را داد تا شورش واقعا وسیع حزب خلق مسلمان آیت الله شریعتمداری و رحمت الله مراغه‌ای در تبریز تا اعلام جنگ مسلحانه توسط مجاهدین خلق در خرداد ۱۳۶۰. ترور‌هایی که من همچنان معتقدم دست‌هایی از درون خود حکومت در آن‌ها دخیل بود. مثل ترور مطهری و دیگر آیت‌الله‌های بزرگ و همراه با آیت الله خمینی، حتی دو انفجار در حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیری. مثل همین انفجاری که می‌خواستند در سفارت شوروی ترتیب بدهند و یا ترور دیپلمات‌های شوروی همزمان با آن و یا قبل از آن. مجاهدین در یک دوره اسب تراوای این توطئه‌ها شدند و انبوهی جوان و نوجوان خام و بی‌خبر از سیاست‌های بین‌المللی و بی‌اطلاع از تاریخ ایران را به راهی کشانده شدند که در آینده با بدست آمدن اسناد و شواهد تاریخی ثابت خواهد شد چقدر آنها از خارج از ایران هدایت می‌شد و چقدر آنها از درون خود حکومت. من بارها این دو جلد کتاب بی نظیر ملک الشعرا بهار "تاریخ احزاب سیاسی ایران" را خوانده و فیش برداری کرده‌ام. واقعا باید خواند و دید با انقلاب مشروطه چه کردند و چقدر از آنچه در انقلاب ۵۷ رخ داد کپی برداری از همان مقابله تاریخی با انقلاب مشروطه بود. در این ۳۰ سال و بویژه در دهه اول انقلاب ۵۷ عظیم‌ترین و تاریخی‌ترین رویدادها در ایران روی داده است. دهه‌ای که تاریخ آن را واقعا باید با خون نوشت. خون انقلابیون، خون مردم شریف و قربانیان جنایاتی که از درون و بیرون حکومت سازماندهی شد و انتقامی بود که از انقلاب گرفتند. طبیعی است که حضور در چنین میدان و عرصه پر حادثه و حتی مخوف با

انواع تلاش‌ها و اقدامات همراه بوده است. حزب توده ایران در چنین میدان هولناکی فعالیت کرد. شنا در چنین اقیانوس پر تلاطمی بدون اشتباه نبود و نمی‌توانست باشد. حتی برخی تصمیمات و اقدامات شتابزده هم ناشی از همین حجم رویدادها بود.

اما درباره دوران ترورها و انفجارهای منسوب به مجاهدین و اعدام‌های وسیع و جنایتکارانه‌ای که لاجوردی در اوین آغاز کرد. این شایعه که حزب یک بخشنامه خطاب به حوزه‌ها برای لو دادن مجاهدین داده بود، واقعا یک دروغ بزرگ و شایعه ایست که سازمان یافته پخش شد. درباره دیگر گروه‌های چپ و حادثه جو هم همینطور. حزب هیچ دستور شفاهی و یا کتبی و یا بخشنامه‌ای در این ارتباط صادر نکرده بود. با قاطعیت به شما می‌گویم زیرا در همان روزهای وحشتناک ما مرتب و حتی بصورت انفرادی کیانوری را می‌دیدیم. من نمی‌دانم شما به خاطر دارید یا نه، اما آنها که تابستان و پائیز هولناک سال ۶۰ را بخاطر دارند، حتما یادشان هست که اغلب روی دیوارها، داخل کیوسک‌های تلفن و لای شکاف آجر خیابان‌ها و کوچه‌های محلات و مکان‌هایی از این دست، بویژه در خیابان‌ها و کوچه‌های در اطراف دانشگاه تهران پیام‌ها و حتی نوشته‌های کوچک مربوط به ارتباط تشکیلات متلاشی شده و آدرس خانه‌های تیمی میلشیا سرگردان مجاهدین خلق پر بود. جوان‌ها و نوجوان‌هایی که هیچ تجربه‌ای نداشتند و نمی‌دانستند به کجا کشیده شده اند، حتی آنقدر شتابزده بودند که در کیوسک‌های تلفن یادشان می‌رفت بعد از صحبت با هم گروهی خودشان گوشی تلفن را قطع کنند و با عجله گوشی را رها کرده و کیوسک را ترک کرده بودند. با آن سخنانی معروف آیت الله خمینی که ۳۰ میلیون سرباز امام زمان را برای کشف خانه‌های تیمی مجاهدین و معرفی آنها به مقامات امنیتی فراخوانده بود، آن همه یادداشت و کلمات رمز که روی دیوارها نوشته شده بود و آن همه بی‌تجربگی و در حقیقت بچگی عده‌ای نوجوان از خانه‌های تیمی بیرون زده و سرگردان در پارک‌ها و خیابان‌ها دیگر چه نیازی به نقش آفرینی توده ایها داشت؟ من یقین دارم که رهبران مجاهدین خلق هم این را خوب میدانند، اما از آنجا که عادت و خصلت ریشه دار آنها متهم کردن دیگران برای فرار از پاسخگوئی در باره اشتباهاتشان است، این دستک و دنبک را علم کرده‌اند که توده‌ایها خانه‌های تیمی مجاهدین را لو دادند. نمی‌گویند چگونه سازمان میلشیا و شبکه خانه‌های تیمی‌شان از درون متلاشی شده بود، نمی‌گویند در درون خود آنها نیروهای مذهبی جا سازی شده بودند که با حکومت در ارتباط بودند. از آن غروب هولناک روز اعلام جنگ مسلحانه و قیام مسلحانه نمی‌گویند که انبوه انبوه بچه مجاهد از خیابان‌ها جمع شده و به اوین منتقل می‌شدند و لاجوردی می‌فرستاد آنها را به میدان تیرباران. و این نشد جز بر اثر جاه طلبی و ارزیابی غلط از شرایط. بر اثر ماجراجوئی‌های هول انگیزی که چه آنها امروز به یاد بیاورند و چه فردا، محققان تاریخ واقعی انقلاب ۵۷ این واقعیات را بعنوان فاجعه به بیراهه کشاندن انقلاب ۵۷ و رساندن جمهوری اسلامی به حال و روزی که اکنون شاهد آن هستیم کشف کرده و ثبت تاریخ خواهند کرد. رهبران مجاهدین برای آنکه در باره این فاجعه و به دم تیغ دادن هزاران جوان و نوجوان چیزی نگویند و از پاسخگوئی به هواداران خودشان، به مردم ایران و به تاریخ انقلاب ۵۷ بگریزند، حزب توده ایران را جلو انداخته‌اند و به سینه آن شلیک می‌کنند.

من، بعنوان دانسته‌ها و اطلاعات خودم برایتان می‌گویم که یگانه توصیه حزب به اعضا و هواداران خود، پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست وزیری و بالا گرفتن انفجار و ترور در سراسر کشور این بود که هر کجا نشانه‌ای از بمب گذاری و یا اطلاعی از ترور پیدا کردید به ارگان‌های حکومتی اطلاع بدهید. این یک توصیه شفاهی بود و نه بخشنامه و ضمنا چه کسی، حتی امروز می‌تواند با تلاش برای جلوگیری از بمب گذاری و ترور مخالفت کند؟ تازه من نمی‌دانم واقعا اطلاعات مهمی هم در این رابطه بدست کسی از جمع توده ایها افتاد که به حکومت برساند یا خیر. از آنجا که من با خودم در این گفتگوها عهد کرده‌ام اگر مسئله‌ای را خواستم نگویم، نگویم و اگر خواستم بگویم عین اطلاع خود را بگویم؛

در این باره هم این را می‌گوییم که یگانه اطلاع مهمی که در همان روزها بدست آمد و در یک یادداشت کوتاه فوراً با اطلاع شخص‌های رفسنجانی در مجلس رسانده شد، مربوط به ترور علی خامنه‌ای بود و تا آنجا که به خاطر دارم در یک انفجار قرار بود او کشته شود. یادمان نیست این انفجار در یک عمل انتحاری بود و یا جاسازی شده در خانه خود او. بعدها، ترورهای انتحاری امام جمعه‌های مهم و سرشناس آغاز شد. حتی علیرغم آن که ترورهای فردی امام جمعه‌ها در نماز جمعه‌ها به این صورت اجرا شد هم نمی‌توانم با قطعیت بگویم طرح ترور خامنه‌ای که حزب از آن مطلع شد با این سیستم طراحی شده بود. این که امروز آقای خامنه‌ای چه سیاست و نقشی در جمهوری اسلامی دارد و ما چقدر با این سیاست و نقش موافق یا مخالفیم، هیچ ارتباطی به مخالفت بنیادی ما با ترور ندارد و به همین دلیل، همچنان همه آن ترورها و انفجارها را همانقدر محکوم کردیم و می‌کنیم که اعدام‌های هول‌انگیز در اوین و یا در هر زندان دیگری در ایران را محکوم می‌کنیم. در واقع این اعدام‌ها هم خودش نوعی ترور دسته جمعی بود.

- نمی‌دانیم گفتگوی این بار در همین چارچوب می‌خواهد ادامه پیدا کند و یا بقیه گفتگوی قبلی، یعنی "تمرکز سازمانی در سازمان غیرعلنی حزب" را خواهیم شنید.

ببینیم که چطور پیش می‌رویم. من طرح از قبل آماده‌ای برای این گفتگوها ندارم. گاه همین نکاتی که برایتان گفتم هم خودش ادامه گفتگوهای قبلی می‌شود. بویژه که در فاصله دو گفتگو اغلب پیام‌های دریافتی ما را هدایت می‌کنند. مثلاً در باره دستگیری و اعدام سرلشکر مقربی که در همان گفتگوهای اولیه به دریافت خبر آن از دهان علی اصغر حاج سید جوادی اشاره کردم بارها سؤال کرده‌اند.

ما قبل از انقلاب نمی‌دانستیم ماجرا چه بوده، اما بعد از انقلاب تا حدودی متوجه شدیم. اول از همه برایتان بگویم که زنده یاد کیانوری خیلی زود از خارج برای هاتفی پیام فرستاد که شماها، یعنی نوید، به مسئله مقربی کاری نداشته باشید. ما آن موقع‌ها هم خبر اعدام مقربی را منتشر کرده بودیم و هم خبر اعدام دو سرهنگ دیگر را که اگر اشتباه نکنم فامیلشان بود "حسینی" و یا "حسینی" این‌ها هر دو برادر بودند و تقریباً همان زمان‌ها، همزمان با ماجرای سرلشکر مقربی دستگیر و اعدام شدند. تا آنجا که میدانم این دو ماجرا به هم وصل نبودند، اما تقریباً همزمان خبر آن به بیرون درز پیدا کرد. حتی بعد از انقلاب و توقف نوید که قرار شد نوید بصورت یک مجلد منتشر شود، این دو خبر از نویدی که اینگونه منتشر شد حذف شد و شما در چاپ بعد از انقلاب نوید دیگر خبر اعدام مقربی و برادر حسینی و یا حسینی را نمی‌بینید.

من نمی‌دانم آن دو سرهنگ چگونه به چنگ ضد اطلاعات ارتش افتادند و محاکمه آنها چه بود، اما مقربی را میدانم که در دادگاه در بسته ارتش از سوسیالیسم و انقلاب اکتبر دفاع جانانه‌ای کرده بود. ظاهراً، آنها از بقایای سازمان نظامی حزب در دهه ۳۰ بودند که یا بر اثر مقاومت رابطین آنها در زیر شکنجه لو نرفته بودند و یا در لیست جدول رمز سازمان نظامی اسمشان ثبت نشده بود و یا تازه و در درجات بسیار پائین و حتی بعنوان دانشجوی دانشکده افسری جذب شده بودند و لو نرفته بودند. بهر حال می‌مانند و مستقل از حزب و بر اساس اعتقاد و ایمانی که در راه مبارزه با امپریالیسم و دفاع از سوسیالیسم و مقابله با حکومت ژنرال‌های امریکائی بر ارتش داشتند جلو رفتند. درباره مقربی امروز مشخص است که او اطلاعات مربوط به خریدهای نظامی ارتش از امریکا را در اختیار شوروی می‌گذاشته است. او که به زبان‌های فرانسه و انگلیسی تسلط داشته و ظاهراً روسی هم میدانسته، معاون ارتشبد طوفانیان دلال شاه برای خرید سلاح از امریکائی‌ها و انگلیسی‌ها بود و خواه نا خواه در موقعیت بسیار مهمی قرار گرفته بود.

من این اطلاعاتی را که برایتان می‌گویم، شخصی است و تنها باهاتفی در باره آن صحبت کرده بودم، چون کیانوری به هیچ وجه خوش نمی‌آمد در باره این مسائل صحبت شود و اصلاً فضای طرح چنین مسئله‌ای در جلسات ما نبود.

فامیلی داشتیم که سالها در موسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران کار می‌کرد. شوهر دختر عمه من بود و نامش "صالح". مهندس بود و یا می‌گفت مهندس است. رفت و آمد محدودی داشتیم و او هم آدم نسبتاً خیرخواهی بود. یعنی اگر کاری از دستش بر می‌آمد برای این و آن انجام میداد. من متوجه شده بودم که او با ساواک در ارتباط است و یک بار هم بصورت اتفاقی در سال ۵۱ یک سلاح کمری در ماشینش دیدم و برابم قطعی شد که ارتباط‌هایی دارد، اما به روی خودم نی‌آوردم. بعد از دستگیری و اعدام مقربی، یکبار در دیدارهایی که پیش می‌آمد اشاره به سواد قرآنی سرلشکر مقربی کرد. من که در آن موقع برای دفع هر سوء ظنی که به فعالیت در نوید وصل شود از سایه خودم هم پرهیز داشتم، هیچ سئوالی در این باره از "صالح" نکردم تا کوچکترین علاقه‌ای را به موضوع نشان ندهم. اما نکته‌ای که او مطرح کرده بود، چون در تضاد با فعالیت‌های مقربی بود در حافظه‌ام دقیقاً جای گرفت. صالح بعد از ماجرای مقربی خود را در دستگاه حکومتی به یکباره کشیده بود بالا و علاوه بر موسسه ژئوفیزیک، ابتدا فعالیت‌هایی هم در دانشگاه ملی داشت و سر و سری هم با دادرسی ارتش برقرار کرده بود. به بعضی میهمانی‌ها و دوره‌هایی که در خانه اش می‌داد می‌رفتم. آدم‌های جالبی می‌آمدند. از جمله استاد فرشچیان مینیاتور و یا کسان دیگری که نامشان یادم هست، اما ضرورت بازگوئی آن نیست. آن اطلاع از قرآن خوانی سرلشکر مقربی برای من همچنان جالب بود و به همین دلیل بلافاصله پس از انقلاب و سقوط ساواک سراغش را گرفتم. در خانه اش زندگی نمی‌کرد. تقریباً فراری بود و در خانه اقوام و دختر و پسرش می‌خوابید. نزدیک ۶۰ سال داشت، اما وقتی او را یک شب و بصورت اتفاقی در خانه یکی از اقوام مشترک دیدم باندازه یک پیرمرد ۸۰ ساله شکسته شده بود. بشدت وحشت زده بود. من هنوز از کیهان بیرون نی‌آمده بودم. به محض دیدن من از اوضاع پرسید و گفت که فراری است، با بخش شنود ساواک و ضد اطلاعات ارتش کار می‌کرده و در ارتباط با شوروی. من گفتم، فکر نمی‌کنم در آینده برای امثال شما مشکل زیادی پیش بیاید اما الان بهتر است جائی آفتابی نشوی. خودش هم خیلی امیدوار بود و حتی گفت که شنیده بعضی دوستانش را برای کار دعوت کرده‌اند و او را هم تشویق به مراجعه کرده‌اند، اما نمی‌خواهد مشغول شود. از ایران هم نمی‌خواهد خارج شود. من توصیه کردم به همین زندگی بی مکان ثابت ادامه بده تا معلوم شود کی به کی است. نظر خودش هم همین بود اما با خوش خیالی بیشتری. بهرحال، من آنچه در حافظه‌ام ثبت کرده بودم طرح کردم. ماجرای مقربی و سواد قرآنی او. آنچه را می‌گویم مضمون دقیق صحبت‌های اوست و من هیچ چیز درناتید یا تصحیح آن اضافه نمی‌کنم.

در جریان یک مانور نظامی در تپه‌های عباس آباد تهران، یک پیام غریبه همراه با صدای قرآن روی بی سیم مرکزی مانور می‌افتد. شب بعد و یا دو شب بعد، این پیام بار دیگر روی بی سیم ضبط می‌شود. مرکز مخابره پیام از این طریق کشف می‌شود، اما وقتی به مرکز ارسال پیام می‌روند متوجه می‌شوند خانه سرلشکر مقربی است. ابتدا فکر می‌کنند به کاهدان زده‌اند، اما چند شب بعد با موافقت شاه وارد خانه مقربی می‌شوند. صالح همراه این تیم وارد خانه مقربی شده بود. مقربی تنها زندگی می‌کرد، خانه‌ای بسیار ساده داشت و یک اتاق بسیار کوچک که به انباری شبیه بود و آنجا را کرده بود نمازخانه و پخش نوار قرآن. در کل خانه، جز کتاب‌های مربوط به ارتش و سلاح‌های نظامی به زبان‌های مختلف و چند جلد کتاب مذهبی مثل مفاتیح الجنان و قرآن، کتاب دیگری یافت نمی‌شود. دستگاه فرستنده پیام در این اتاق یا انباری کشف شد. ساواک و ضد اطلاعات ارتش صرفاً بر اثر یک حادثه، یعنی مقارن شدن مانور نظامی در تپه‌های عباس آباد و همزمان بودن فعالیت بی سیم مانور و دستگاه پیام

مقربى به خانه وى رسیده بودند. بنابراین هیچ جایزه‌ای از اعلیحضرت دریافت نکردند و همین که تنبیه و پاکسازی نشدند که چرا نتوانسته بودید کشف کنید باید کلاهشان را می‌انداختند بالا.

این اولین اطلاع دست اولی بود که بعد از انقلاب من توانستم درباره ماجرای مقربى بدست آورم و البته بعدها روایت‌های گوناگونی از ماجرا را در کتاب‌های خاطرات سران ساواک و ارتش شاه خواندم که درباره درستی و یا نادرستی آنها هم نمی‌خواهم قضاوتی بکنم، همچنان که درباره جزئیات آنچه "صالح" گفت نمی‌خواهم قضاوت کنم. صرفاً اطلاع خودم را گفتم. مسئله دفاع مقربى از سوسیالیسم و انقلاب اکتبر را هم صالح برای من تعریف کرد.

- سرنوشت صالح؟

سرنوشت ساواکی‌های اداره هشتم و بخش شنود ساواک را در جمهوری اسلامی پیدا نکرد و عاقب به خیر نشد. بعدها شنیدم فکر کرده آب‌ها از آسیاب افتاده و خواسته از در بدری در بیاید. به بهانه سرگرمی اما برای امرار معاش جلسات قمار در خانه اش برقرار می‌کند و در جریان بُرد و باخت‌ها و اختلافاتی که معمولاً در قمار پیش می‌آید، یکی از شیرناپاک خورده‌های قدیمی خودش گزارشی از او رد می‌کند و یک شب می‌ریزند به خانه و همه شان به به جرم قمار می‌گیرند. اما از آن جمع فقط "صالح" را نگه میدارند و بقیه را آزاد می‌کنند. معلوم می‌شود دستگیری همگانی فقط برای رد گم کردن بوده است. بهر حال صالح در زندان ماند و ماند تا خبر دادند در زندان سخته کرده و مرده است.

- می‌توانیم پرسیم، چرا او را در اختیار حکومت نگذاشتید و یا معرفی نکردید؟

ببینید رفقا! این کار، کار ما نبود. این که شکنجه گران را هر کجا دیدیم تحویل بدهیم و یا ردپائی از آنها داریم به حکومت اطلاع بدهیم، یک بحث دیگری بود. اما کارمند و متخصص ساواک را که آدم نکشته و نفشی در بازجویی و شکنجه نداشته ما وظیفه انقلابی نداشتیم تحویل حکومت بدهیم. این که حکومت طبق قوانین و مقررات با آنها چه باید می‌کرد و ما چه نظری داشتیم یک بحث جداگانه ایست و در این باره هم در نامه مردم بارها نوشته شد. یک وقت آدمی مثل "آریا" و یا "محمدی" پیدا می‌شدند که بعد از انقلاب دست به کار عملیاتی نظیر آنچه گفتم شده بودند، حساب اینها یک حساب دیگری بود، جدا از حساب امثال "صالح" که بیچاره حاضر نشده بود حتی به توصیه دوستانش دوباره شاغل شده اش برود و در خدمت قرار بگیرد. اینها دوتاست و باید عمق روش و منش توده‌ای را درک کرد.

- مثل اینکه کم کم رسیدیم به موضوعی که از شماره پیش وعده پرداختن به آن را به خوانندگان داده بودیم.

بله، تقریباً. یعنی قرار بود درباره "تمرکز سازمانی" در سازمان غیرعلنی حزب صحبت کنیم. اما من فکر می‌کنم هنوز زود است از زیر زمین خیابان یوسف آباد بیائیم بیرون. یعنی در گفتگوی قبلی از آنجا آمدیم بیرون، پیش از آن که به مسئله کودتای نوژه بپردازیم، درحالی‌که تا آخرین مراحل کشف کودتای نوژه هنوز جلسات در زیر زمین یوسف آباد تشکیل می‌شد و به ساختمان "کج" منتقل نشده بود. بنابراین اجازه بدهید، برگردم و بخش‌هایی را که درباره کودتای نوژه در جریان بودم بگویم. البته نه این جلسه، بلکه در گفتگوی بعدی.